

پرونده های باز نشده

عارف ایمانی

پرونده اول

دکتر ارنستو چگوارا

نام اصلی : ارنستو رافائل گوارا دلاسرta

متولد : 14 ژوئن 1928 ( روزاریو ، ایالات سانتافه آرژانتین )

مرگ : 9 اکتبر 1967 م . سن : 39 سال

محل مرگ : روستای مرزی لاهیگوارا ، بولیوی

تحصیلات : دکتری طب

پیشه : پزشک ، چریک ، سیاستمدار و انقلابی

حزب : حزب سیاسی جنبش 26 ژوئیه

همسران : هیلدا گادتا ( 1955 – 1959 )

آلیدا مارچ ( 1959 – 1967 )

فرزندان : هیلدا ، آلیدا ، کامیلو ، سلیا ، ارنستو

ارنستيو چگوارا در 14 ژوئن 1928 در شهر روساريو آرژانتين در يك خانواده ثروتمند چشم به جهان گشود . مادرش فرزند يك زمين دار بزرگ و پدرش نيز از يك خانواده بزرگ بود . از همان آغاز كودكي بيماري آسم او را آزار مي داد به طوري كه مادرش به خاطر ضعف سال هاي ابتدايي او را به مدرسه نفرستاد و در خانه به او درس مي داد . اما او در سال هاي بعد همواره در مدرسه و محل زندگي خود نقش رهبري كودكان هم سن خود را به عهده داشت . او فرزند ارشد يك خانواده چپ گرایی جمهوری خواه بود به همين دليل از زمان كودكي مجبور بود با سياست بزرگ شود و بسيار خوب با آن آشنایی پيدا كرد .

چ در دوران نوجواني كتاب هاي بسياري از نويسندگان را خواند و عقايد او به همين كتب بر مي گردد ، مانند كتاب هاي برتراند راسل در رابطه با عشق و ميهن پرستي ، آثار جك لندن در زمينه اجتماعي و كتاب هاي فريدريش نيچه درباره مرگ .

در سال 1948 ، چ به دانشگاه بوئنوس وارد شد تا پزشکی بخواند . در دوران تحصیل یک سال را مرخصی گرفت تا به همراه دوست خود به سفری با موتور به دور آمریکای لاتین برود ، اما موتور در همان ابتدای مسیر خراب شد و آن دو مجبور شدند ادامه مسیر را پیاده طی کنند . به گفته خود چ ، این اتفاق باعث شد او بهتر و بیشتر با فقر و بدبختی مردم آمریکای لاتین آشنا شود . وقتی دور آمریکا را می پیمود شاهد بدبختی و فلاکت مردم این دیار بود . او برای تامین هزینه های سفر کارگری می کرد و از نزدیک فقر و بی سوادی مردم آمریکای لاتین را احساس می کرد .

او دلیل این بدبختی را نظام ظالم و دیکتاتوری آن زمان دانست و بر طبق مطالعاتی که از مارکسیسم داشت تنها راه رهایی از این فلاکت را انقلابی مسلحانه دانست . در پایان سفر چ نه تنها آمریکای لاتین را یک آمریکای آزاد تصور کرد بلکه آن را یک قاره متحد و بدون مرز دید . چه بعدها تمام فعالیت های انقلابی خود را بر پایه تحقق بخشیدن به همین تصورات انجام داد .

7 ژوئیه 1953 ، چگوارا دوباره به سفر رفت . به کشورهای همچون بولیوی ، پرو

اکوادور ، پاناما ، کاستاریکا ، نیکاراگوئه ، هندوراس و ال سالوادور . او در دسامبر 1953 به گواتمالا می رسد .

جایی که رئیس جمهور خاکوبو آربنز از طریق اصلاحات ارضی قصد براندازی نظام لانیفونديا را داشت . چگوارا در گواتمالا ماند تا آنچه لازم بود تا به یک انقلابی واقعی تبدیل شود را به نحو احسن انجام دهد .

در گواتمالاسیتی ، چگوارا با هیلدا گادآ آکوستیا که یک اقتصاددان پرویی بود آشنا شد . هیلدا از لحاظ سیاسی به خوبی با جناح چپ گرای متحدین انقلابی خلق آمریکا در ارتباط بود . او چگوارا را به چند مقام رسمی بلند مرتبه در دولت آربنز معرفی کرد . همچنین چگوارا با چند تن از تبعیدی های متصل به جنبش 26 ژوئیه فیدل کاسترو حمله به یک سربازخانه در سانتیاگو کوبا ارتباط برقرار کرد . در طی این ارتباط بود که گوارا لقب معروف چ را که در آرژانتین مانند رفیق به کار می رود کسب کرد . سعی و تلاش چ برای اینکه یک انترن پزشکی شود موفقیت آمیز نبود ، در نتیجه وضعیت مالی او اغلب دچار تزلزل بود .

در 15 می 1954 یک گروهان پیاده نظام اسکودا و تجهیزات نظامی سبک از طرف کمونیست های چکسلواکی برای آربنز ارسال شد که باعث تسریع یک کودتا توسط سی آی ای شد. چ بسیار مشتاق بود تا به پشتوانه آربنز بجنگد و برای همین منظور به یک گروهک نظامی که توسط جوانان کمونیست تشکیل شده بود پیوست اما خیلی زود از کارهای گروه خسته شد و به کار پزشکی خود برگشت. در پی توطئه، چ دوباره برای جنگ داوطلب شد اما چیزی نگذشت که آربنز در سفارت مکزیک پناهنده شد و از حامی های خارجی خود نیز خواست تا کشور را ترک کنند. وقتی هیلدا گادا دستگیر شد، چ نیز به کنسولگری آرژانتین پناه برد. چ تا چند هفته آنجا ماند و سپس به مکزیک رفت. براندازی رژیم آربنز توسط سی آی ای، این دیدگاه را در چگوارا بوجود آورد که ایالات متحده یک قدرت امپریالیستی است که در صدد براندازی هر کشوری است که بخواهد پیشرفت کند و آزاد باشد، همین باعث شد تا اینکه چ بیشتر از همیشه به این ایمان بیاورد که یک شورش مسلحانه که توسط یک جمهوری و مردم مسلح حمایت می شود تنها راهی است که می شود شرایط را به نفع چنین کشورهایی برگرداند.

چگوارا در اوایل سپتامبر 1954 به مکزیک رسید و ارتباط خود را با نیکو لویز در سال 1955 او را به رائل کاسترو معرفی کرد و رائل هم او را به برادرش فیدل کاسترو رهبر جنبش 26 ژوئیه که اکنون سعی بر براندازی نظام دیکتاتوری فولخنشویو باتیستا داشت معرفی کرد. بعد از یک گفت و گوی طولانی مدت با کاسترو، چ به جنبش پیوست.

چ به عنوان پزشک جنبش انتخاب شد. او در تمرین های نظامی شرکت کرد و در آخر به عنوان بهترین پارتیزان شناخته شد. اولین عملیات انقلابی کاسترو حمله به کوبا توسط یک رزم ناو بسیار قدیمی به نام مادر بزرگ بود. در روز 26 نوامبر 1956 از مکزیک به وسیله مادر بزرگ به سمت کوبا راه افتادند، اما کمی بعد از پهلو گرفتن توسط ارتش باتیستا مورد حمله قرار گرفتند، از 82 نفر بسیاری کشته شدند و بسیاری هم بعد از دستگیری تبعید شدند. فقط 22 نفر توانستند فرار کنند.

چگوارا نوشته است: در همین مقابله خونین بود که من تجهیزات پزشکی را کنار

گذاشتم و برای جنگ از جسد یکی از مبارزان سلاح برداشتم ، و این گونه از یک پزشک به یک پارتیزان مبارز تبدیل شد . چند نفری که زنده ماندند به عنوان یک گروه انقلابی فروپاشیده در اعماق کوه های سیرا مایسترا پناه گرفتند ، جایی که از طرف گروه چریکی فرانک پاپس جنبش 26 ژوئیه و نهادهای مردمی مورد حمایت شدند . با عقب نشینی گروه به طرف کوه ها این سوال پیش آمد : کاسترو زنده است یا مرده ؟

تای اینکه در اوایل 1957 یک مصاحبه به همراه یک عکس از کاسترو و گروه چریکی اش در روزنامه نیویورک تایمز چاپ شد . چ برای مصاحبه حاضر نبود اما در ماه های بعد به اهمیت رسانه ها در انقلاب شان پی برد . سختی کوه نشینی و کمبود مهمات باعث شد تا چ از این روزها به عنوان سخت ترین روزها یاد کند . کاسترو ، چ را به عنوان رهبر دوم هنگ دوم لشکر انتخاب کرد . اولین اقدام چ برای حمله به یک پادگان در بیگتو درست مانند نقشه پیش نرفت .



افراد چ سر وقت حاضر نشدند و او هم به تنهایی حمله را شروع کرد .

چ می خواست یکی از نگهبان های دشمن را دستگیر کند اما نگهبان فرار کرد و او هم به طرف نگهبان شروع به تیراندازی کرد اما تفنگش از کار افتاد . او در زیر بارانی از گلوله به طرف نیروهای خودی فرار کرد اما آن ها هم با شنیدن صدای تیراندازی پادگان را به رگبار تیر گرفتند . در هر صورت پادگان تا قبل از اینکه چ بتواند تفنگش را درست کند تسلیم افراد او شد .

وقتی چ در تاکتیک های نظامی خود تجدید نظر کرد رویه بسیار خشن تری را در پیش گرفت . فراری های گروه به عنوان خائن تلقی می شدند و چ گروه هایی را برای ترورشان می فرستاد . در نتیجه از او به علت بی رحمی و خشونتش برای این کارها می ترسیدند . چگوارا یک مرکز رادیویی به رادیو شورشی در فوریه 1958 درست کرد ، آن ها به وسیله این مرکز برای مردم کوبا اعلامیه منتشر می کردند و با افرادی که خواستار عضویت در گروه بودند ارتباط برقرار می کردند .

ایده مرکز رادیوی را چ از فعالیت های رادیویی سی آی ای برای براندازی دولت آربنز در گواتمالا الهام گرفته بود . در اواخر ژوئیه 1958 چگوارا نقشی بسیار

اساسی را در نبرد لاس مرسدس ایفا کرد . او 1500 نفر از افراد باتیستا را که قصد کشتن کاسترو و از بین بردن جنبش را داشتند با استفاده از هنگ خود دستگیر کرد . بعدها سرگرد آمریکایی لری باکمن این عملیات چ را تحلیل کرد و آن را عالی و بی همتا خواند . با ادامه یافتن جنگ ، چگوارا رهبری یک هنگ دیگر را بر عهده گرفت و آن را به غرب اعزام کرد تا در لحظه موعود آخر را به سوی هاوانا انجام دهند . در روزهای پایانی دسامبر 1958 ، چگوارا به هنگ انتحاری خود دستور داد تا به سانتا کلارا حمله کند . این حمله آخرین پیروزی قاطعانه انقلابیون بود . رادیو شورشی اعلام کرد هنگ چگوارا در شب سال نو سانتا کلارا را پیروزمندانه تصرف کردند که با خبری که خبرگزاری بین المللی بنا بر مرگ چ در حین نبرد داده بود تناقض داشت . در هر حال ، باتیستا وقتی فهمید که ژنرال هایش با شورشی ها مذاکره داشتند و در جبهه آن ها هستند در اولین روز سال 1959 از کوبا فرار کرد و در اولین روز 1959 فیدل کاسترو و افرادش در نبرد خود پیروز شدند و نظام کنونی کوبا را تشکیل دادند . چگوارا یکی از

اعضای جنبش 26 ژوئیه فیدل کاسترو بود . این جنبش در سال 1959 قدرت را در کوبا بدست آورد . چگوارا چندین پست مهم در دولت جدید کوبا از جمله سفیر ، رئیس بانک مرکزی و وزیر صنایع را بر عهده داشت و پس از آن با امید برانگیختن انقلاب در دیگر کشورها کوبا را ترک کرد . وی ابتدا در سال 1966 به جمهوری دموکراتیک کنگو رفت و سپس به بولیوی سفر کرد .

## بخش دوم پرونده

آیا چگوارا به دست فیدل کاسترو کشته شد ؟

یک شهروند سوئیسی ساکن شهر لوزان به نام آلخاندرو پی در وبلاگ وزارت امور خارجه کوبا از این گلایه کرد که چگونه از شخصیت چگوارا در جهت منافع مالی و تجاری سوء استفاده می شود . به نوشته وی حتی یک شرکت سوئیسی عرضه کننده موبایل با نام و تصویر چ برای فروش کالاهای خود تبلیغ می کند .

آلیدا گوارا ، دختر آن قهرمان بزرگ انقلاب کوبا نیز این پست را خواند . اگر چه آلیدا با توجه به آنکه همواره سعی در حفظ شهرت پدر دارد ، از این تجارت عجیب که با استفاده از خاطره پدرش صورت می گیرد خشمگین شد اما در نهایت پاسخ داد : بگذار هر کاری می خواهند بکنند . آن ها این کار را انجام می دهند زیرا می دانند خاطره پدرم مشتری دارد ، زیرا او در قلب های جوان همچنان زنده است . و صد البته تصویر چ در کوبا هم خریدار دارد . در سراسر این کشور پلاکاردهایی با تصویر وی و برای زنده نگه داشتن یاد و خاطره قهرمان محافظ آن انقلابی که

به تدریج رنگ می بازد ، دیده می شود . فیدل کاسترو و او ستاره های دوقلوی  
کاریزماتیک انقلاب بودند و در دهه شصت به نخستین قهرمان پاپ سیاسی عصر  
ما ارتقا یافتند .

هنگامی که چگوارا در سال 1967 و در 39 سالگی در جنگل های بولیوی تیر  
باران شد ، به مقام نماد شهید انقلابی در میان نسل معترض چپ گرای جهان ارتقا  
یافت ، همانگونه که جان اف کندی رئیس جمهور آمریکا پس از ترورش در  
سال 1963 به افسانه و به مفهوم و الگویی برای یک آمریکای لیبرال و مداراگر  
بدل شده بود . در طول قرن بیستم شمار اندکی بودند که مانند چگوارا و کندی  
محبوبیت داشته و طرفدانشان در حد پرستش از آنان تجلیل کرده باشند .  
اما در همان حال که شهرت کندی به دلیل سیاست های آمریکا در سال های بعد  
رنگ می باخت ، چگوارا به عنوان بت جهانی جوامع مصرف گرای جوان در سراسر  
جهان مطرح شد و تصاویر و عکس هایش به مانند یک چهره محبوب و بدون  
هرگونه محتوایی دست به دست گشت . این مساله در کوبا نیز به همین صورت

درآمده است و این در حالی است که کوبایی ها سال ها سعی بر این داشتند که از یاد و خاطره چگوارا در جهت منافع تاریخ سیاسی استفاده ابزاری ببرند و او را شهید انقلاب در جنگ با استبداد و دیکتاتوری عنوان کنند .

هنگامی که رائل کاسترو در تبعید مکزیکی و در شب هشتم جولای 1955 با آن مرد ناشناس در مخفیگاه مشترکی واقع در شهر کاله امپران آشنا شد ، فیدل کاسترو به سوی تبعیدگاهش در مکزیکوسیتی حرکت کرده بود . آن مرد ناشناس یک پزشک آرژانتینی بود که تخصص آلرژی داشت و البته خودش هم به آسم مبتلا بود . افزون بر آن یک عکاس آماتور و عاشق موتورسیکلت به حساب می آمد و کتاب های مارکس و انگلس را در چمدان و البته در مغزش حمل می کرد و سراسر آمریکای لاتین را زیر پا گذاشته بود . چگوارا در گواتمالا کودتای نظامی طراحی شده از سوی سی آی ای و شرکت یونایتد فرویت علیه رئیس جمهور جاکوبو آربنز گوزمان را شاهد بوده و تلاش کرده بود که یک گروه مقاومت علیه کودتا سازماندهی کند اما این تلاش به نتیجه نرسیده و اجبارا

به مکزیک فرار می کند . در مکزیک به فروش کتاب و اسباب بازی اشتغال داشت و بعدا کاری در بیمارستان مرکزی پیدا کرد .

در گواتمالا با یکی از همزمان برادران کاسترو که در حمله به پادگان مونکادا در سانتیا گودو کوبا در سال 1953 شرکت داشته آشنا شده بود و دست سرنوشت بود که بعدها با یکی دیگر از کهنه سربازان عملیات مونکادا یعنی با رائل کاسترو در بیمارستان آشنا شود . رائل او را دعوت کرد که با برادرش نیز آشنا شود ، برادری که در تمام قهوه خانه های قاره آمریکا صحبت از او بود .

به هر صورت همه چیز دست به دست هم داد تا ملاقاتی تاریخی در مکزیک صورت بگیرد . در یک طرف فیدل کاستروی تنومند 29 ساله ای قرار داشت که از قریحه ای جسورانه و سیاسی برخوردار بود و تصمیم داشت که به هر صورت ممکن یک انقلاب را به پیروزی برساند ، در سوی دیگر دکتر ارنستو چگوارا 27 ساله خجول و تقریبا لاغر اندام نشسته بود که با وجود جذابیت های روشنفکرگونه درخششی توأم با خودباوری در وجودش دیده می شد و او نیز مصمم بود که

کارنامه هنوز خالی زندگی اش را با کاری کارستان پر کند . هر دو نفر خیلی زود به هم علاقه مند شدند ، هر چند که از نظر ایدئولوژیک روی دو طول موج متفاوت قرار داشتند . این ملاقات که در مکزیکوسیتی صورت گرفت در واقع آغاز یک دوستی مردانه و رفاقتی سیاسی شد ، رفاقتی که از چ رئیس ایدئولوژیک انقلاب و مرد شماره دو کوبا ساخت و او بود که توانست نقش و نفوذی بی بدیل در نوع جهان بینی انقلاب ایفا کند . در آن مان چ در سفرنامه خود نوشت : آشنایی با فیدل کاسترو ، انقلابی کوبایی ، رویداد سیاسی است . او مردی باهوش است که اعتماد به نفس بالایی دارد .

ملاقات با کاسترو بود که پس از مدت ها بالاخره چشم انداز و امیدی در زندگی چ ایجاد کرد : چند ساعت پس از این ملاقات و در گرگ و میش صبح بود که تصمیم گرفتم به این رهبر آینده پیوندم . فیدل به عنوان مردی فوق العاده و متفاوت ، تاثیر زیادی روی من گذاشت ، او موضوعات غیر معمولی را مطرح می کرد و راه حل ارائه می داد ، من هم در خوش بینی او شریک می شدم .



و از آن به بعد بود که این دو نفر زوج برادرانه تشکیل دادند و مانند دو برادر در کنار هم بودند. هر دو اولین فرار از مرگ مشترک را در همان کشتی از مکزیک به مقصد کوبا تجربه کردند، همان کشتی که گرانا نام داشت و سربازان باتیستا منتظر آن بودند. در اولین درگیری و تبادل آتش بین دو طرف بود که چ از ناحیه گردن مورد اصابت گلوله قرار گرفت و البته به صورت سطحی زخمی شد. در همان درگیری 28 نفر از افراد کاسترو و به عبارت بهتر چهارم نیروهای وی تلف شدند و آن ها تنها با 21 نفر به سیراماسترا رسیدند و در آنجا بار دیگر به جذب نیروهای جدید اقدام کرده و از همان جا در نهایت با چند صد شورشی به حکومت دیکتاتوری باتیستا پایان دادند.

ضربه نهایی اما توسط چگوارا بر پیکر حکومت وارد آمد، زیرا او بود که بین روزهای 29 تا 31 دسامبر 1958 با یگانی متشکل از 340 چریک نیرومند به شهر در آن زمان 150 هزار نفره و از نظر استراتژیک بسیار مهم سانتاکلارا در مرکز جزیره کوبا حمله برد و آن را تسخیر کرد. پس از ورود به شهر پادگانی

را که 2500 سرباز بی انگیزه و مهم تر از آن 10 دستگاه تانک داشت به محاصره نیروهای چ درآمده و پس از آن قطاری 22 واگنی حامل 400 سرباز مسلح به سلاح های سنگین از سوی چریک ها مورد حمله قرار گرفت . چ از زمان اولین ملاقاتش با فیدل کاسترو در سال 1955 در مکزیک ، به صورتی کاملاً آرام در نقش سرپرست ایدئولوژیک انقلاب ، نفوذی فزاینده را بر رهبر انقلاب به دست آورد . او می نویسد : فیدل از خوزه مارتی آموخته است که چگونه می توان از ترکیب اومانیسیم و کوبائیسیم یک معجون انقلابی ساخت . و البته آن پزشک آرژانتینی یعنی چگوارا به فیدل کمک کرد که به اصطلاح یک مدخل ایدئولوژیک برای انقلاب پیدا کند . چ با توجه به پشتوانه تئوریک خود نقش دستیار فیدل در عملی کردن تئوری ها و تطبیق جهان بینی مارکسیسم با انقلاب را بر عهده گرفت و مورخ پر آوازه آمریکایی یعنی شلدون بی لیس نیز این مساله را تأیید می کند . کاسترو در سال 1966 و در مصاحبه ای با لی لاکوود روزنامه نگار آمریکایی اقرار کرد : هیچ کس مادرزاد انقلابی نیست ، یک انقلابی در طی تحول ساخته

می شود ، هنگامی که من با چ آشنا شدم یک انقلابی آگاه و پخته بود و از نظر ایدئولوژیک هم بسیار جلوتر از من بود .

هیچ کس البته به غیر از سلیا ساچز ، معشوقه و هم قطار انقلابی کاسترو در سیرا ماسترا به رهبر انقلاب کوبا به اندازه چگوارا نزدیک نبود . مناسبات میان این دو نه تنها به یافتن راه حل برای مشکلات نظامی و ایدئولوژیک کمک می کرد بلکه هر دو نفر نوعی پشتیبانی و قوا قلب متقابل برای یکدیگر بودند ، به ویژه در کوبا که این گروه انقلابی در آن جنگل های انبوه و وحشتناک با مشکلات زیادی سر و کار داشت .

اگر چه کاسترو و گوارا در دو کشور متفاوت بزرگ شده بودند اما هر دو نفر در به سرانجام رساندن انقلاب تا نفس آخر ایمان داشتند . کاسترو بعدها گفت : در این تردیدی نیست که چ بر هر دو مقوله نبرد انقلابی تاثیری بی چون و چرا داشت .

چگوارا بعد از راثول تنها کسی که کاسترو وی را در کنار خود تحمل کرد و با

وجود محبوبیت جهانی چ هرگز به چشم رقیب به او نگاه نکرد و ظاهرا از او وحشت نداشت . چگوارا در عرصه های جهانی بهترین تبلیغ برای انقلاب کوبا محسوب می شد زیرا او در واقع یک سلاح چندکاره رسانه ای و کاملا سودمند به شمار می رفت . چگوارا با آن اونیفورم سبز زیتونی و کلاه بره سیاهی که بعدها ستاره ای به عنوان درجه سرگردی بر روی آن قرار گرفت و با آن موهای ژولیده ای که از زیر کلاه بیرون زده بود و ریش تنک سیاه رنگش و آن سیگار برگی که گوشه لب داشت ، نماینده نسل معترض و تجسم یک انقلابی حرفه ای در سراسر جهان به شمار می آمد .

ال چ ، آن گونه که در کوبا لقب گرفته بود ، در واقع نمونه تلطیف شده ای از کاسترو بود که البته گذر زمان خلاف این را ثابت کرد . کاسترو لااقل در ظاهر بر خلاف چ شبیه به پدرش بود یعنی شبیه به کشاورز ملاکی خشن و روستایی که البته جذابیت های خاص خود را نیز داشت . با این حال ظاهرا زنان در آن دو مورد هر دو نفر را به یک اندازه می پسندیدند و این علاقه فارغ از هر طبقه اجتماعی چ

و کاسترو بود . مجله یواس نیوز در ژوئن 1960 در مقاله ای با تیتراژ دیکتاتور سرخ نوشت : ارنستو چگوارا مغز متفکر دولت کاسترو محسوب می شود و از نظر چگوارا کوبای کاسترو تنها یکی از حلقه های زنجیری است که قرار است سراسر آمریکای لاتین را فرا بگیرد . مجله آمریکایی تایم نیز در همان زمان از چ به عنوان مغز انقلاب و از فیدل و رائل به ترتیب به عنوان قلب و مشت انقلاب انقلاب یاد کرده بود . کاسترو البته در مورد چ گفته بود : به باور من چ الگویی از انسان ارائه داد که نه تنها برای ملت ما بلکه برای سراسر آمریکای لاتین مهم است . چ نمونه و الگوی پایداری انقلابی به منتهی درجه آن بود .

با این حال گاهی تصاویر فریبنده هستند : در واقع کاسترو بر خلاف آن ظاهر سفت و سخت ، از نظر سیاسی به مراتب انعطاف پذیرتر و مداراگرتر و از نظر امور روزمره سیاسی زیرک تر بود . در حالی که چگوارا بر خلاف کاسترو هسته ای سخت از دگماتیسم انقلابی آشتی ناپذیر و باطنی خشک و سختگیر داشت . چگوارا چنان جدیت آهنینی داشت که به هیچ عنوان عدول از اصول انقلابی و

اخلاق را بر نمی تابید و به عنوان مثال در مورد مجازات عوامل رژیم باتیستا به هیچ روی اهل گذشت و سازش نبود .

هنگامی که در سیراماسترا خبردار شد که یکی از دهقانان اتمیو در قبال دریافت ده هزار دلار از عوامل باتیستا وعده فریب نیروهای انقلابی و قتل فیدل کاسترو را داده است ، بلافاصله او را به مرگ محکوم کرد . جان لی اندرسون ، نویسنده زندگی نامه چگوارا می نویسد : این اتفاق باعث شد که سرویس اطلاعات و امنیت کوبا به مدت چهل سال به همه امورات مردم وارد شود . چگوارا ، اتمیو را کشت و به این صورت گفت که به هیچ صورت نمی توان کسانی که اصول انقلابی را زیر پا می گذارند ، مورد بخشش قرار داد .

اندرسون در ادامه نقل مستقیمی را از دفتر خاطرات روزانه شخصی چگوارا آورده است : وضعیت برای افراد گروه و همین طور برای اتمیو بسیار مشکل و غیر قابل تحمل شده بود . به همین خاطر من برای پایان دادن به این وضعیت با یک تپانچه کالیبر 32 به سمت چپ سر اتمیو شلیک کردم و گلوله از سمت راست جمجمه بیرون آمد ، اتمیو به سختی نفس کشید و سپس جان داد .

پس از پیروزی انقلاب نیز چگوارا سرپرستی چندین به اصطلاح دادگاه نظامی و انقلابی را بر عهده داشت ، دادگاه هایی که بر اساس آمار رسمی دولت کوبا بیش از 550 نفر از عوامل پلیس ، ارتش و سرویس اطلاعات و امنیت رژیم باتیستا را به اعدام محکوم کردند . البته بر اساس آمار غیر رسمی در چند ماه نخست استقرار حکومت انقلابی ، 1900 نفر به دار آویخته شدند . موضوعات رایج در رسانه های کوبا در آن روزها غالباً گزارش هایی در مورد شکنجه گران و آدمکش های رژیم دیکتاتوری باتیستا و قربانیان آن ها بود . در همان روزها بود که همسران و بازماندگان قربانیان رژیم گذشته طی یک راهپیمایی در خیابان های هاوانا خواهان مجازات عاملان آن جنایت ها شدند و از دولت خواستند که بدون هر گونه اغماض و چشم پوشی کار این افراد را یکسره کند .

اکثر احکام اعدام در قلعه لاکابانا که در نزدیکی بخش قدیمی هاوانا قرار داشت و به دستور مستقیم چگوارا و رائل کاسترو به اجرا در می آمد . این دو نفر به ندرت در مورد کسی اغماض می کردند و البته فیدل نیز در این مورد تفاوتی با آن ها

نداشت . از آنجایی که ایالات متحده آمریکا در تمام دوران رژیم باتیستا در مورد جنایت های او سکوت کرده بود ، رژیم جدید کوبا نیز به درخواست های آمریکا مبنی بر بخشش و عفو محکومان اهمیتی نمی داد ؛ محکومانی که غالباً توسط نیروهای آمریکایی آموزش دیده بودند و به گفته کوبایی ها حمام خون به راه انداخته و بسیاری از مخالفان دیکتاتور را به صورت گروهی اعدام کرده بودند . با این حال فیدل کاسترو در مقطعی تشخیص داد که این نوع اعمال تلافی جویانه می تواند چهره انقلاب را در نزد جهانیان خدشه دار کند . به همین خاطر پس از چند هفته همه آن دادگاه ها را تعطیل کرد و البته هرگز اتهامات وارده از سوی غرب را نپذیرفت : ما هیچ زن و کودکی و کهنسالی را تیرباران نکرده ایم ، ما تعدادی قاتل را تیرباران کردیم تا نتوانند فردا صبح کودتاچیان را بکشند . کاسترو در همان زمان با عجله پستی کلیدی در اختیار چگوارا گذاشت . او می دانست که نمی تواند انقلابش را بدون چگوارا از نظر سیاسی برای مدت زیادی حفظ کند . او می دانست که پیوندهای میان طبقه متوسط و افرادی که در



سال 1925 حزب کمونیست کوبا را تاسیس کرده بودند ، به شدت سست است و این دو گروه در واقع به دلیل پیروزی انقلاب با یکدیگر دوست شده اند . طبقه متوسط کوبا نیروهای انقلابی جدید را گروهی ماجراجو و نوکر مسکو می دانستند که از درک دنیا عاجز هستند . به همین خاطر کاسترو به شمار کافی از اعضای جدید برای حزب کمونیست نیاز داشت که از نظر سود و دانسته های ایدئولوژیک مورد قبول بوده و قدرت سازماندهی داشته و در حد و اندازه ای باشند که بتوانند برنامه های بلندپروازانه رهبری انقلاب برای ساخت یک سیستم آموزشی و درمانی در سراسر کشور را به اجرا درآوردند . در همان حال که فیدل در روزهای پس از پیروزی انقلاب همچنان لحن سیاسی نرمی را در برابر طبقه بورژوا پیش گرفته بود، چگوارا در پشت صحنه و البته همراه رائول کاسترو پایه گذاری دولتی مارکسیستی لنینیسی و نزدیکی کوبا به اتحاد جماهیر شوروی را تدارک می دید و این اقدام البته بیش از همه در واکنش به اقدامات براندازانه و تروریستی آمریکا علیه کوبا بود .

چگوارا در نوامبر 1959 به عنوان رئیس بانک مرکزی کوبا ، سیاستگذاری جدید پولی و ارزی این کشور را با محوریت کنار گذاشتن کامل اقتصاد بازار آزاد به پیش برد و هنگامی که در 23 فوریه 1961 به وزارت صنایع رسید ، مسئولیت طرح های اقتصادی مارکسیستی ، لنینیسی بر اساس الگوهای مسکو را بر عهده گرفت . او در آغاز دهه شصت هدف اولویت دار خود را تغییر ساختار اقتصاد کوبا از یک کشور از نظر صادرات تک محصولی ( شکر ) به کشوری از نظر اقتصادی مدرن و صادرات محور و خود کفا از صنایع خارجی و البته با کمک شوروی اعلام کرد .

چگوارا در آغاز دهه شصت همچنان بسیار خوش بین بود : ما به عنوان مثال تصمیم گرفته ایم که درآمد سالیانه هر کوبایی را در عرض ده سال دو برابر کنیم ، طبقه کارگر در مقطع فعلی باید این وظایف را دنبال کند : تولید ، تولید بدون بیکاری ، تولید بیشتر و افزایش ثروت .

چ بر خلاف کاسترو که یک سخنران چیره دست بود ، ایده ها و طرح های خود

برای ساخت یک سیستم نوین سیاسی در کوبا را به روی کاغذ می آورد. به همین خاطر به مرور زمان به عنوان رئیس ایدئولوژیک فیدلیسم با اندیشه ها و سخنانی تازه در مورد انسان جدید در کوبا شهرت یافت و حتی پس از مرگش نیز به نوعی شالوده های معنوی وی در جامعه کوبا باقی ماند. رویای بزرگ چگوارا حذف و پایان دادن به دوران پول بود. در جامعه سوسیالیستی مورد قبول او، افراد بدون هر گونه اجرت و دستمزد کار می کنند: در این جامعه جدید گرایش های مادری هیچ جایی نخواهد داشت و ما باید اقداماتی در جهت این مساله انجام دهیم که گرایش های اخلاقی از طریق احساس وظیفه و نوعی آگاهی انقلابی نوین جایگزین گرایش های مادری شود.

مشکل تنها این بود که آن انسان جدید، چگوارا همواره مقهور خواست ها و نیازهای کهنه و مادی خود بود. کاملاً مشخص بود که نه تنها چگوارا بلکه فیدل کاسترو نیز به غیر از چند طرح ایده آلیستی هیچ برنامه و طرح مشخصی برای اقتصاد کوبا نداشت و رفاقت میان این دو به نوعی کوبا را به یک فاجعه اقتصادی مبتلا کرد. در آن زمان همه کارشناسان خبره اقتصادی کوبا به دلیل رفتارها و

سیاست های این دو نفر کشور را ترک و غالباً به میامی مهاجرت کردند .

چگوارا که از نظر لجاجت و سخت سری به مانند فیدل کاسترو بود خیلی زود دست به دامان شوروی شد ، اما رهبران و مقام های بلند پایه شوروی نیز برنامه های این دو نفر برای اقتصاد را عجیب و غیر علمی می دانستند و به همین دلیل بود که از آن پس مسکو چندان روی خوشی به کاسترو و چگوارا نشان نداد . بدین ترتیب بود که کوبا بهای سنگینی برای این آزمایش مسخره پرداخت و همه شاخص های اقتصادی جزیره روندی نزولی و فاجعه بار به خود گرفت . البته در نخستین فاز برنامه صنعتی سازی ، وضع مردم کوبا هنوز هم نسبتاً خوب بود و اجاره خانه های ارزان و خدمات پزشکی رایگان تا اندازه زیادی درآمدهای مردم را افزایش می داد .

در آن دوران البته میزان مصرف و استاندارد زندگی نیز روند فزاینده و مثبت به خود گرفت ، اما این میزان تولید به زودی کفاف تقاضای مردم را نداد . دو سال پس از انقلاب ، ذخایر غذایی کشور مصرف شده و کار به جایی رسید که دام های مادر و چارپایانی که ویژه تخم کشی بودند نیز ذبح و به مصرف رسیدند . در سال

1962 یعنی سالی که قرار بود تولید مواد غذایی به میزان منطقی خود برسد تنها 0.4 درصد رشد اقتصادی نصیب کشور شد و از اواسط سال 1963 بود که اقتصاد کوبا به بزرگترین بحران خود تا آن زمان دچار شد. تولید ناخالص ملی به حدود 1.5 درصد کاهش یافت، تولید کشاورزی بین سال های 1961 و 1963 به 23 درصد کاهش یافت و حتی تولید شکر نیز کاهشی 40 درصدی نشان می داد و این بدترین دوران کوبا پس از جنگ دوم جهانی بود. مجموع تولیدات غذایی کشور که در سال 1961 بالغ بر شش میلیون تن بود در سال 1963 به کمتر از 3.9 میلیون رسید و مقصر اصلی این فاجعه نیز همان دوست و وزیر صنایع کاسترو یعنی چگوارا بود.

روز سوم جولای 1964 اولین گام در جهت برکناری چگوارا برداشته شد، در آن روز مسئولیت صنایع شکر که یک وزارتخانه کامل بود از چگوارا گرفته شد. او در آغاز کار واکنشی نشان نداد اما رفته رفته آثار بی حوصلگی و بی انگیزگی در وجودش نمایان می شد، در عین حال هر گونه اختلاف با کاسترو را تکذیب

می کرد . در سال 1964 نیکیتا خروشچف از صدر هیات رئیسه شوروی برکنار شد ، رئیس جدید کرملین و دبیر کل حزب کمونیست یعنی لئونید برژنف و الکسی کاسیگین به عنوان نخست وزیر روی کار آمدند اما کاسترو از حضور در مراسم رژه ای که به مناسبت آغاز کار رهبری جدید در ماه نوامبر و در مسکو برگزار می شد خودداری کرد و در عوض چگوارا را به نمایندگی از خود به این مراسم فرستاد یعنی درست همان چهره ای که در شوروی از هیچ محبوبیتی برخوردار نبود. از دسامبر 1964 به بعد این سفرها به وظیفه اصلی چ بدل شد زیرا هیچ کس مثل او نمی توانست و نمی خواست نقش یک انقلابی عجیب و غریب را در خارج از کوبا ایفا کند . در آغاز کار برای شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به نیویورک رفت و در همان نیویورک بار دیگر خشم شوروی ها را برانگیخت . او طی سخنانی از لزوم مبارزه مسلحانه به ویژه در منطقه آمریکای لاتین که حیات خلوت آمریکا بود ، گفت و بار دیگر دکترین شوروی را بسیار مسالمت جویانه و دو پهلو خواند : و اینک این توده بی نام و نشان به تاریخ خود ورود پیدا کرده و

آن را با خون خود می نویسد و در این راه رنج کشیده و جان خود را از دست می دهد .

چگوارا با این سخنان در واقع کاملاً ناآگاهانه کار خود را یکسره کرد و حتی دوستانش نیز حس کردند که دوران او در کوبا سپری شده و به پایان رسیده است.

او هم البته پس از اجلاس به هاوانا بازنگشت و از نیویورک مستقیم و برای مدت سه ماه به جهان سوم غیر آمریکای لاتین یعنی به آفریقا رفت و البته سفری به چین نیز داشت . به مانند یک جهانگرد در قاره آسیا سرگردان شد و تلاش کرد

که جبهه تازه ای در آفریقا علیه استعمار نوین به وجود آورد و همین سفر آفریقایی چگوارا بود که زمینه حضور طولانی مدت نیروهای کوبایی در آفریقا و به ویژه در آنگولا را فراهم آورد . اولین و آخرین ایستگاه این سفر الجزایر بود .

چگوارا روز 24 فوریه 1965 طی نطقی در الجزایر بر اختلاف های عمیقش با

شوروی مهر تائید گذاشت . او صراحتاً شوروی ها را متهم کرد که عملاً یک

سیاست امپریالیستی مشابه آمریکا را در جهان سوم پیش برده و آن ها نیز کشورهای فقیر را نه تنها مجبور به صدور ارزان مواد خام خود می کنند بلکه آنان

را وادار به خرید ماشین آلات گران خود کرده و هیچ کارخانه ای در این کشورها نمی سازند . چگوارا در این سخنرانی اعلام کرد : این وظیفه اخلاقی کشورهای سوسیالیستی است که به همدستی خاموش خود با کشورهای غارتگر غربی پایان دهند .

این سفر به الجزایر دوردست آخرین سفر چگوارا به عنوان یکی از فرماندهان انقلاب کوبا بود . هنگامی که در 15 مارس 1965 به هاوانا بازگشت ، فیدل کاسترو و برادرش رائول کاسترو برای استقبال از او به فرودگاه رفتند . پس از آن هرگز در مجامع عمومی کوبا ظاهر نشد و از قرار معلوم مذاکراتی 40 ساعته میان چ و برادران کاسترو پشت درهای بسته برگزار شد و گاه جمله های دراماتیکی میان این سه نفر رد و بدل گشت . هیچ یک از آن ها در مورد آن جلسه کلمه ای بر زبان نیاورد و به دستور فیدل کاسترو همه رسانه ها از درج هر گونه خبر در مورد این جلسه منع شدند .

کارلوس فرانکی یکی از دوستان سابق کاسترو به نقل از یکی دیگر از نزدیکان رهبر کوبا یعنی سلیا سانچز در مورد آن جلسه می گوید : در این مساله تردید



نیست که چگوارا به هنگام بازگشت به کوبا به شدت مورد نکوهش قرار گرفته و متهم به زیر پا گذاشتن اصول و رفتار غیر مسئولانه می شود. کاستروها او را متهم می کنند که روابط کوبا و شوروی را به خطر انداخته است، از قرار معلوم فیدل از رفتار غیر مسئولانه چ در الجزایر نیز به شدت عصبانی بوده است.

آن گونه که بعدها فاش شد، خشم و عصبانیت کاسترو دلایل متعددی داشت، از یک طرف درست در همان روزی که چگوارا در الجزایر این سخنرانی را ایراد کرد رائل کاسترو دیداری مهم با برژنف و گروهی از رهبران جدید شوروی داشت و این گروه به شدت علیه چگوارا موضع گیری کرده بودند، از سوی دیگر این مساله که گوارا در کشوری دورافتاده مانند الجزایر چنین سخنان سنگین و تندی را ایراد کرده است موجب عصبانیت بیشتر فیدل کاسترو شده بود. در همان زمان تحلیلگر شبکه خبری ای دی ان آلمان شرقی در گزارشی محرمانه به مقام های مسئول برلین شرقی به نقل از منابع مورد اعتماد خبر داد که کاسترو، چگوارا را متهم کرده که زیان های جدی به منافع کوبا وارد آورده است. چگوارا نیز اگر چه مسئولیت سخنانش در الجزایر را بر عهده می گیرد اما از سخنان و رفتار خود در شوروی

دفاع کرده و حاضر به عذرخواهی در این مورد نمی شود .

از سوی دیگر دیپلمات های آلمان شرقی با استناد به گزارش بالا طی نامه ای به دولت برلین شرقی اظهار نظر می کنند : فیدل کاسترو و ارنستو چگوارا نه مانند دو سیاستمدار بلکه مثل کودکان خردسال رفتار کرده و مردم سراسر کوبا از بابت بی مسئولیتی های این دو نفر تاوان پس می دهند .

به هر حال به نظر می رسد آن دوستی مردانه ای که در مکزیک آغاز شد نزدیک به 10 سال بعد رو به پایان می رفت . چگوارا روز 22 مارس 1965 برای آخرین بار در نشست وزارت صنایع حضور یافت و پس از آن دیگر دیده نشد . خشمگین و دلشکسته با آسم عود کرده اش چند روزی را بستری شد و سپس تصمیم به ترک کوبا گرفت . مقصد و ماموریت جدید خود را در کنگو پیدا کرد و بدون آنکه از فیدل خداحافظی کند و تنها با یک نامه وداع ، در صبح دم روز 2 آوریل 1965 ، به صورت کاملاً ناشناس و با چهره ای گریم شده و به همراه دو هم قطارش راهی آفریقا شد . البته این روایت درستی بود که توسط ژرژ کاستاندا در

بیوگرافی چ نوشته شد در حالی که از نظر منابع رسمی کوبا چگوارا برای برداشت محصول نیشکر به شرق کشور رفته بود .

با این حال اختلاف و کشمکش میان سه رئیس انقلاب کوبا علت هایی فراتر از حضور چگوارا در الجزایر داشت . کاملاً مشخص است که در پس پرده تشکیلات دولتی و حزبی کوبا جنگ قدرتی جدی بر سر سمت و سوی سیاسی آینده انقلاب در جریان بوده است ، زیرا در همان زمان یعنی در بحبوحه این اختلاف ها بود که مقاله ای بلند از چگوارا در یک هفته نامه اورو گوئه ای به نام مارچا به چاپ رسید . این مقاله که عنوان سوسیالیسم و انسان در کوبا را داشت در واقع شبیه به مانیفست و به عبارت دیگر وصیت نامه سیاسی چگوارا بود .

چگوارا بدون توجه به ناکامی راه حل ها و روش هایش و تنها به دلیل وظیفه اخلاقی خود در قبال انقلاب و مردم یک بار دیگر به صورت مفصل به تشریح دلایل ایدئولوژیک اندیشه هایش پرداخته و به این صورت نه تنها نگاه چپ های آمریکای لاتین بلکه در هاوانا و مسکو نیز نگاه های زیادی را به خود جلب کرد .

چگوارا در این مقاله از پیشگامان سیاسی کوبا خواسته بود که در آمریکای لاتین انقلاب بر پا کرده و ضمن انتقاد به سیاست های شوروی به خاطر به انقیاد کشاندن کشورهای برادر سوسیالیست ، هر گونه پیروی از سیاست های مسکو را امری مذموم اعلام کرده بود .

هنگامی که روز 11 آوریل همان سال ارگان رسمی ارتش کوبا یعنی ورده اولیو و در 13 آوریل روزنامه انقلاب اقدام به چاپ این مقاله کردند ، مدت ها از خروج چ از کوبا می گذشت و کسی از او خبر نداشت . سفیر وقت آلمان شرقی در کوبا در گزارشی به دولت متبوعش می نویسد : اینک کسی از انتشار این مقاله جلوگیری نکرد نشان از این دارد که چگوارا همچنان از احترام و محبوبیت بالایی برخوردار است و به مانند گذشته مصونیت داشته و در عین حال هنوز هم کاسترو وابستگی عمیقی به وی دارد .

اینکه آن آرژانتینی چه جنجالی و آزرده گی ها و اختلاف ها در پشت پرده سیاست کوبا از خود بر جای گذاشت ، در یکی از تحلیل های سفارت آلمان غربی در پایان

اکتبر 1965 مورد بررسی قرار گرفته است . از این گزارش می خوانیم که چگوارا قصد داشته که خود را نه به عنوان یکی از سران بلند پایه کوبا بلکه به عنوان رهبر اصلی و عضو کلیدی در عرصه تحولات سوسیالیستی و عرصه های تئوریک و سیاسی و ایدئولوژیک کوبا بالا بکشد : فیدل کاسترو ظاهرا همچنان نقش یک رهبر احساسی و پر نفوذ را داشت و کم و بیش رفتاری واقع گرایانه در اداره کشور از خود به نمایش می گذاشت . نویسنده گزارش آورده است که چگوارا به هیچ عنوان قصد نداشت که یک انقلابی کاخ نشین باشد : کلیت نسخه پیشنهادی چگوارا به ریشه های رادیکال و خورد بورژوازی او باز می گردد . چگوارا به شدت مسحور ایده های رهبری چین است ، فراموش نکنیم که زمانی چگوارا در کوبا لقب چینو به معنای شهروند چین گرفته بود .

و این پایان کار چ در کوبا بود . او در قلب ظلمانی و شوم قاره آفریقا و در سواحل تانگانجیکاس با یک یگان تقریبا 130 نفر از کوبایی های اعزامی ملاقات کرد ، افرادی که البته به دستور کاسترو برای کمک به دوستش در آفریقا به آن کشور

اعزام شده بودند . چگوارا تحت نام جعلی تاتو به افراد تحت امر لوران کابیلا رهبر چریک های کنگو پیوست . کابیلا بعدها تبدیل به دیکتاتور و مستبدی خطرناک شد و در پایان دهه 90 بود که در کشورش به قدرت رسید . البته ماموریت چگوارا در کنگو به شکست انجامید . آفریقایی ها به هیچ یک از اصول و اخلاقیات جنگ عمل نمی کردند و چ نیز به دلیل همان آسم مزمن بار دیگر بیمار و بستری شد . اما کاسترو همچنان از او حمایت و پشتیبانی می کرد ، به همین خاطر همسر چگوارا یعنی آلیدا را به کنگو فرستاد تا شوهرش را به بازگشت به کوبا ترغیب کند .

افزون بر آن روز 4 نوامبر نامه ای آشتی جویانه برای چگوارا نوشت و در این نامه از نگرانی هایش برای وضعیت دوست رنجیده خود گفت . کاسترو در این نامه سعی داشت که او را به بازگشت به کوبا و تصدی دوباره مسئولیت های گذشته اش تشویق کند ، اما وضعیت سیاسی و اقتصادی منطقه و کوبا به شدت تغییر کرده و خطر جنگ فعلا منتفی شده بود .

از سوی دیگر چگوارا نیز چندان تاثیری بر افرادش نداشت و کسی از او پیروی نمی کرد و به همین خاطر احساس می کرد که در کوبا هم جایگاه گذاشته را نخواهد داشت . پس دوستش فیدل روز 3 اکتبر 1965 نامه خداحافظی چ را برای عموم منتشر کرد ، دلیل اصلی تصمیم رهبر کوبا این بود که کنگره بارها به تعویق افتاده حزب حاکم را تشکیل داده و تغییر نام حزب واحد انقلابی سوسیالیست به حزب کمونیست کوبا را به تصویب برساند . از نظر کاسترو انتشار نامه خداحافظی چ از این نظر ضرورت داشت که همه بدانند از این پس وی عضویت کادر رهبری ندارد . در جریان همین کنگره بود که فیدل کاسترو به دبیر کلی حزب کمونیست کوبا انتخاب شد . اما نامه چگوارا تاریخ ندارد ، کاسترو در توضیح این مساله فقط اظهار می کرد که در روز اول آوریل شخصا نامه را دریافت کرده و بلافاصله برای راستی آزمایی هویت نویسنده دستورهای لازم را صادر کرده است .

اما گمانه زنی ها در مورد این اقدام کاسترو همچنان وجود دارد ، چگوارا در آن نامه نوشته است : تنها اشتباه من این بود که از همان لحظه اول در سیراماسترا به

تو اعتماد صد در صد پیدا نکردم و خیلی زود به استعدادهای تو به عنوان رهبر ایمان نیاوردم ، به خاطر همه چیزهایی که به من آموختی از تو سپاسگزاری می کنم و همینطور به خاطر الگوی تو ، تلاش خواهم کرد که تا آخرین نتایج عملکردم به تو وفادار بمانم .

بدین های پیرامون چگوارا نسبت اصالت این جملاتی که آشکارا نوعی مجیزگویی است تردید دارند . به باور آنان چه بسا این نامه در دورانی نوشته شده باشد که چگوارا در بستر بیماری افتاده و توانی برای این کارها نداشته باشد ، چگوارا ظاهرا در ادامه نامه از برنامه آینده خود نیز گفته است : دیگر کشورهای جهان خواهان تلاش های متواضعانه من هستند و البته من می توانم کاری را انجام دهم که تو نمی توانی زیرا مسئولیت رهبری کوبا را بر عهده داری ، زمان جدایی ما فرا رسیده است .

چگوارا پس از شکست ماجراجویی کنگو چند ماهی را در سفارت کوبا در دارالسلام ، پایتخت سابق تانزانیا مخفی شد . اوایل مارس سال 1966 بود که به



پراگ پایتخت چکسلواکی رفت تا در آنجا با رفقای کوبایی و فرستادگان کاسترو ملاقات کرد. آنها سعی کردند که او را به بازگشت به کوبا ترغیب کنند اما در جولای 1966 که چگوارا بار دیگر سر از کوبا درآورد و از سوی برادران کاسترو مورد استقبال قرار گرفت و بار دیگر برای ادامه معالجات بستری شد، البته چگوارا این بار در انظار عمومی ظاهر نشد و بعدها شایعاتی در مورد بیماری های کشنده روحی و جسمی او پخش شد. به هر حال چگوارا مصمم بود که به آمریکای جنوبی برود. در ماه های بعد یک گروه 20 نفره از چریک ها را با خود همراه کرد و به بولیوی رفت. کاستاندا در بیوگرافی چگوارا آورده است که کاسترو از یک طرف قول می داد که از هر نظر می تواند روی پشتیبانی و کمک های وی حساب کند و از سوی دیگر تا لحظه آخر تلاش کرد که چگوارا را از سفر به بولیوی منصرف کند. علت اصرار کاسترو برای منصرف کردن چگوارا این بود که کمونیست های بولیوی در واقع متحدان شوروی محسوب می شدند و رهبری کرملین دل خوشی از چگوارا نداشت. کاستاندا از گفت و گوهایی که آشکارا

آخرین تلاش کاسترو برای باقی ماندن دوستش در کوبا بود نوشته است و از آخرین برای که کاسترو با ناامیدی چگوارای ساکت و آرام را در آغوش گرفت . چگوارا و همراهانش از راه ها و مسیرهای فرعی خود را به بولیوی می رسانند . ارتباط چگوارا با هاوانا از فوریه 1967 به دلیل خرابی دستگاه های بی سیم قطع می شود . پیش از آن یعنی در 16 آوریل 1967 مقاله ای از وی در مورد جنگ ویتنام در مجله سه قاره ، چاپ هاوانا منتشر می شود . این مقاله در واقع میراث چگوارا برای نسل دانشجوی آن زمان بود ، همان نسلی که در هر فرصت ممکن در ساسر جهان علیه جنگ آمریکا در ویتنام اعتراض می کرد .

دولت های لاپاز و مسکو و همین طور ماموران سی آی ای در همان تابستان می دانستند که چگوارا در بولیوی اقامت دارد . کاسیگین ، نخست وزیر شوروی روز 26 ژوئن 1967 بعد از سفر به آمریکا راهی هاوانا شد . از قرار معلوم پرزیدنت جانسون وی را به دلیل اقدامات چگوارا مورد سرزنش قرار داده بود . کاسیگین نیز کاسترو را مورد نکوهش قرار داد زیرا رهبر کوبا ، مسکو را در مورد سفر چگوارا مطلع نکرده بود . از قرار معلوم کاسیگین در این ملاقات کاسترو را

تهدید می کند که چنانچه به صدور انقلاب پایان ندهد مسکو نیز کمک های خود به کوبا را قطع خواهد کرد . چند ماه بعد یعنی روز هشتم اکتبر سربازان ، چگوارا و تعدادی از افرادش را در نزدیکی لاهیگوارا به دام می اندازند . چگوارا در جریان تبادل آتش زخمی و به همراه شمار دیگری از همراهانش دستگیر می شود . پس از یک بازجویی توسط افسران بولیویایی که توسط واحد رنجرهای آمریکایی به فرماندهی فلیکس رودریگز مامور سی آی ای ، همان ماموری که بعدها در جریان واترگیت نیز نامش زیاد شنیده شد ، آموزش دیده بودند و به فرمان رنه بارینتوس رئیس جمهور احمق بولیوی ، در روز 9 اکتبر 1967 در مدرسه دهکده لاهیگوارا تیرباران شد . فیدل کاسترو روز 15 اکتبر خبر از مرگ رفیقش داد و عزای عمومی اعلام کرد .

بقایای جسد چگوارا در سال 1997 از گوری واقع در بولیوی بیرون آورده و در سی امین سالگرد مرگش طی مراسمی با حضور فیدل کاسترو در مقبره ای عظیم واقع در سانتا کلارا یعنی در همان شهری که زمانی بزرگترین پیروزی اش در

جریان انقلاب را جشن گرفته بود به خاک سپرده شد .

هنوز هم معماهای حل نشده زیادی در مورد چرایی مرگ چگوارا در بولیوی و در این مورد که مرگ وی چه سودی نصیب رژیم دوست سابقش در کوبا کرده است،

وجود دارد . این پرسش نیز مطرح است که چرا کاسترو از اعزام یک واحد سربازان ویژه به بولیوی برای نجات چگوارا خودداری کرد . برخی عقیده دارند که

او به دلیل فشارهای مسکو هم قطارش را قربانی کرد ، داستان هایی در مورد بده

بستان ها میان سرویس اطلاعات و امنیت شوروی یعنی کا . گ . ب و کمونیست

های بولیوی وجود دارد . رژی دبره ، فیلسوف چپ گرای مشهور فرانسوی که به

هنگام بازگشت از مقر چگوارا در بولیوی بازداشت شده بود ، به خبرگزاری فرانس

پرس گفت که ارتش بولیوی از سه منبع مختلف و به ویژه از طریق سه سرباز

فراری در مارس 1967 در مورد مخفیگاه و منطقه عملیاتی چگوارا اطلاعات کسب

کرده بود . در همان روزها پلیس بولیوی وانت دوست آلمانی چگوارا یعنی تامارا

یا تانیا بونکه را توقیف کرد . در آن وانت دفترچه یادداشت هایی حاوی نام ها ،

نشانی ها و شماره تلفن های مخفیگاه و البته رمزگذاری شده کشف شد .

این مسائل به شدت چگوارا را ناامید کرد و به ویژه مساله آن دختر آلمانی وی را آزار می داد . چگوارا با این دختر آلمانی یعنی تانیا در جریان سفر به آلمان شرقی در اواخر سال 1960 آشنا شده بود . تانیا وظیفه مترجم را در سفر چ بر عهده داشت ، دانیل جیمز یکی دیگر از بیگوفی نویسان چگوارا عقیده دارد که تانیا در واقع مامور سرویس اطلاعات و امنیت آلمان شرقی بود . این ادعای جیمز در واقع بر اساس گفته های گونتر منل یکی از افسران کلیدی اشتازی در سال 1961 است : این من بودم که به تامارا ( تانیا ) بونکه ماموریت جاسوسی از چگوارا را دادم .

اما آیا ساده لوحی چگوارا در سرنوشت وی هیچ نقشی نداشت ؟ آیا او قربانی نوعی هوسبازی عجیب و خودسری و اعتماد به نفس بیش از اندازه نشد ؟ آیا همان خود بزرگ بینی و عشق به مرگ نبود که وی را به کام مرگ کشاند ؟ کاستاندا در کتاب خود در این مورد می نویسد : فیدل هرگز چ را برای مردن روانه بولیوی نکرد و هرگز به او خیانت نکرد و او را قربانی منافع خود نساخت . در واقع این چ بود که با این مرگ به آرمان واقعی خود رسید . افسانه سازی از او در

قالب یک شهید مدرن آغاز شد و آن عکسی که آن عکاس یعنی ال چ با آن کلاه  
بره مشکی و زلفان مجعد بیرون زده از کلاه و آن ستاره درخشان سرخ بود که  
چگوارا را به مشهورترین بت و نماد عصر ما بدل کرد .

پرونده دوم

تامارا بونکه

نام : هایدی تامارا بونکه بایدر

متولد : 19 نوامبر 1937 ( بوئنوس آیرس )

تاریخ مرگ : 31 اوت 1967

سن در زمان مرگ : 29 سال

علت مرگ : تیرباران توسط ارتش بولیوی

آرامگاه : آرامگاه دکتر ارنستو چگوارا ( سانتا کلارا )

ملیت : آلمان شرقی

پیشه : انقلابی کمونیست

حزب : ارتش آزادی بخش ملی بولیوی

تامارا بونکه در بوئنوس آیرس ، آرژانتین به دنیا آمد و در یک خانواده چپ گرا رشد کرد که اصالتا لهستانی بودند . مادرش یهودی بود ، و پدرش اریش در سال 1928 به حزب کمونیست آلمان ( 1918 ) پیوسته بود .

با روی کار آمدن آلمان نازی در 1933 همراه با همسرش به آرژانتین گریخت . دو سال پس از مهاجرت آن ها تامارا بدنیا آمد ، والدین او بلافاصله به حزب کمونیست آرژانتین پیوستند و تامارا و برادرش اولاف در یک فضای سیاسی مملو از اتهامات رشد کردند . خانه تامارا در بوئنوس آیرس اغلب محل برگزاری جلسات کمک به پناهندگان ، مخفی کردن نشریات و گاهی اوقات اسلحه بود .

بونکه در جوانی ، یک ورزشکار مشتاق و یک دانش آموز ممتاز بود ، او علاقه خاصی به موسیقی فولکلور آمریکای جنوبی داشت ، با این حال در سال 1952 همه خانواده بونکه به آلمان شرقی بازگشتند و در آیزنهوتنشات مستقر شدند .

بونکه تا سن بلوغ به فراگیری زبان آلمانی پرداخت .

بونکه در سال 1958 به دانشگاه هومبولت در برلین شرقی رفت و در رشته علوم



سیاسی به تحصیل پرداخت . او به سازمان جوانان حزب حاکم آلمان ( حزب وحدت سوسیالیست ) پیوست . علاوه بر این ، تامارا به فدراسیون جهانی جوانان پیوست و در جشنواره های جهانی جوانان و دانشجویان در وین ، پراگ ، مسکو و سرانجام هاوانا در کوبا شرکت کرد . علاقه شدید وی به آمریکای لاتین و همچنین تسلطش به چند زبان ( او به زبان های فرانسوی ، انگلیسی ، اسپانیایی و آلمانی صحبت می کرد ) او را برای رهبران سوسیالیست حزبش ، نیرویی کارآمد و مفید ساخته بود . از او انتظار می رفت دانشجویان اهالی آمریکای لاتین را زیر نظر داشته باشد و با آنها که مستعدتر و یا انگیزه تر به نظر می رسند ، ارتباط برقرار کند . آمریکای لاتین در آن سال ها مهد تحولات انقلابی بود و جریان های سوسیالیستی ریز و درشت بسیاری در آن فعالیت داشتند . تامارا به دلیل تسلطش به زبان به زودی مترجم بخش بین المللی سازمان جوانان شد ، وی در جریان انقلاب کوبا و پس از پیروزی آن در سال 1959 به تبلیغ و ترجمه آثار انقلاب کوبا برای علاقه مندان به جنبش کوبا پرداخت . در سال 1960 ، در سن 23

سالگی ، بونکه با انقلابی مارکسیست چگوارا ملاقات کرد و به شدت تحت تاثیر او واقع شد . در آن ایام چگوارا با یک هیئت تجاری کوبایی به شهر شرقی لاپیزیک سفر کرده بود و بونکه که چ را قهرمان خود یافت ، مترجمی او را بر عهده گرفت و علاوه بر ترجمه مجذوب عقاید چگوارا شد . بونکه با الهام از انقلاب کوبا که چگوارا را به نمادی بین المللی تبدیل کرده بود ، در 1961 زندگی در کوبا را انتخاب کرد . بونکه ابتدا به صورت داوطلب دنبال کار ، آموزش و ساخت خانه و مدرسه در حومه شهر بود .میزبانان کوبایی او هنگامی که خدماتی که ارائه می کرد به کارایی های تامارا ، نظم و انضباط و اخلاق او پی بردند . او را در تیپ های کار سازمان داده و به کمک به شبه نظامیان پرداخت و در کمپین سوادآموزی کوبا شرکت کرد ، وی همچنین در وزارت آموزش و پرورش انستیتوی دوستی کوبا با مردم و فدراسیون زنان کوبایی خدمت کرد .سرانجام تامارا برای عملیاتی موسوم به شبخ انتخاب شد و با نام جعلی لورا گوتیرز به آخرین سفر ماجراجویانه اش به بولیوی رفت . ماموریت او در بولیوی این بود که با برخی

مقامات محلی ارتباط برقرار کند و بررسی کند که آیا کارگران و کشاورزان برای یک قیام انقلابی آمادگی دارند یا نه .

هدف چگوارا برانگیختن یک قیام انقلابی در سراسر آمریکای لاتین از جمله آرژانتین ، پاراگوئه ، برزیل ، پرو و شیلی بود تا با ایجاد دو ، سه کانون تنش مانند ویتنام امپریالیسم آمریکا را به چالش بکشد . در زمان آماده سازی در یکی از مجموعه های مربوط به اطلاعات و ارتباطات در کاخ ریاست جمهوری بولیوی مشغول به کار شد و به فرزندان رئیس جمهور ، زبان آلمانی یاد می داد . چگوارا آموزش بونکه را به داریل آلارسین رامرز ( معروف به گور بنو ) در پینار دل ریو در غرب کوبا سپرد تا به وی آموزش دهد ، چگوارا می خواست بونکه آموزش دفاع از خود را فرار بگیرد ، مانند نحوه استفاده از چاقو ، اسلحه و مسلسل و تپانچه و نحوه ارسال و دریافت پیام های تلگراف و پیام های رمزگذاری شده از طریق رادیو . در این دوره بود که او نام تانیا را به تامارا تغییر داد و در طول دوره آموزشی اش در کوبا و بعدا در مزرعه ای کوچک در حومه پراگ ، بونکه با

هوشمندی ، استقامت و مهارت هایش در زمینه جاسوسی کوبایی ها را تحت تاثیر قرار داد ، به عنوان مثال بنینو او بخشنده ، زیبا و مهربان نام نهاد ، وی را همچنین در زمینه دیسپلین بسیار سخت توصیف کرده اند . او بیشتر با سرگرم کردن آنها در اردوگاه آموزشی و نواختن آهنگ های مردمی آرژانتینی به وسیله آکوردئون یا گیتار ، در کوبایی ها حس همگرایی را تقویت کرد ، علاوه بر این دولت کوبا وی را به عنوان یک فرد بسیار دوست داشتنی که می توانست به راحتی دوستی را تقویت کند تشخیص داد ، چگوارا فهمید که وی دارای ویژگی های مفیدی برای کارهای بعدی اش در بولیوی است .

در اکتبر 1964 ، بونکه با نام جعلی لورا گوتیرز بائر ، به عنوان مامور مخفی ، آخرین کارزار چگوارا را در سفر به بولیوی آغاز کرد . اولین ماموریت وی جمع آوری اطلاعات در مورد نخبگان سیاسی بولیوی و قدرت نیروهای مسلح این کشور بود . وی به عنوان یک متخصص راستگرا در زمینه فولکلوریک سنت های آرژانتینی ، به سرعت خود را پیدا و با نفوذ به محافل دانشگاهی و رسمی بولیوی ،

در سطح بالای جامعه آکادمیک بولیوی مطرح شد. وی با ارائه طرح هایی برای توسعه جامعه لاپاز، توانست نظر رئیس جمهور بولیوی رنه بارينتوس را جذب کند، و حتی با او به تعطیلات پرو رفت. به منظور حفظ پوشش خود، او همچنین با اکتشافات خود در زمینه موسیقی فولکلوریک (به تولید یکی از ارزشمندترین مجموعه های موسیقی بولیوی در این فرایند برآمد) و به طور نیمه وقت مشغول به کار شد و برای اینکه تابعیت بولیوی را به دست آورد، با یک جوان بولیویایی ازدواج کرد.

از نظر تاکتیکی کاری که بونکه در ابتدا انجام می داد برای چریک های چگوارا بسیار ارزشمند بود زیرا از تجهیزات رادیویی که در یک محفظه در پشت دیوار در آپارتمان خود پنهان کرده بود استفاده می کرد تا نه تنها پیام های رمزگذاری شده به فیدل کاسترو در هاوانا ارسال کند، بلکه به چریک های چگوارا نیز پیام می داد. اما در اواخر سال 1966، عدم اعتماد به همزمان در شبکه شهری که برای حمایت از چریک ها مستقر شده بودند، بونکه را وادار کرد تا در چندین

مورد به اردو گاه روستایی خود در آنچه هوازو سفر کنند . در یکی از همین سفرها یک کمونیست اسیر بولیوی خانه امن را در اختیار تانیا قرار داد تا در این پوشش به تالیف کتاب پردازد . در نتیجه ، انفجار در این محل او چاره ای جز پیوستن به مبارزات چریکی و چریک های مسلح چگوارا نداشت . پس از پیوستن به چریک ها وی مسئول جیره بندی مواد غذایی و نظارت بر پخش رادیو شد . ساعت 5:20 عصر 31 اوت 1967 ، یک ستون از چریک ها در وادو دل یسو واقع در ریوگرانده به کمین افتادند . تانیا تا کمر در آب بود اسلحه اش را بالای سرش قرار داده بود و پس از شلیک هایی که به بازو و ریه اش اصابت کرد ، او به همراه هشت تن دیگر از شورشیانش یکی پس از دیگری کشته شدند . جسد وی سپس به پایین کوهستان منتقل شد و چند روز بعد در 6 سپتامبر توسط ارتش بولیوی شناسایی شد .

هنگامی که جنازه وی را به رنه بارینتوس رئیس جمهور بولیوی نشان دادند ، تصمیم گرفت تا همراه با سایر چریک ها در یک قبر نامشخص به خاک سپرده شوند . با این حال زنان اردو گاه محلی خواستار آن شدند تا به عنوان یک زن ، طی مراسم

مذهبی مسیحی وی را به خاک سپارند . هنگامی که مرگ وی از طریق رادیو اعلام شد ، چگوارا که همچنان در جنگل های ریوگرانده مشغول جنگ بود از انتشار این خبر خودداری کرد ، زیرا مشکوک به این بود که برای تحقیر کردن او دست به تبلیغ زده اند . بعدها ، فیدل کاسترو که خود مقصر اصلی شکست ارتش آزادی بخش ملی بولیوی بود ، بعد از مرگ تامارا ، وی را تانیا چریک ، قهرمان انقلاب کوبا اعلام کرد .

به دنبال تحقیقات جان لی اندرسون بیوگرافی نویسی که توانست در 1997 به کشف بقایای جسد چگوارا دست یابد ، بقایای جسد بونکه نیز در یک گور نامشخص در یک گودال کوچک در حاشیه پایگاه ارتش والگرانده در 13 اکتبر 1998 کشف شد . سپس بقایای جسد بونکه را به کوبا بردند و در آرامگاه ارنستو چگوارا در شهر سانتاکلارا ، در کنار خود چگوارا و چند چریک دیگر که در جریان جنگ آزادی بخش بولیوی کشته شده بودند به خاک سپردند .

از زمان مرگ وی ، شایعاتی متناقض یا ادعاهای متنوعی مبنی بر اینکه وی برای

کا. گ. ب اتحاد جماهیر شوروی یا استازی آلمانی شرقی کار کرده است ،  
وجود داشته . همراه با این ادعا که و چگوارا در بولیوی عاشق همدیگر بودند و  
حتی هنگامی که وی کشته شد حامله بوده است ، این شایعه سرانجام در سال  
2017 توسط ابراهیم باپتیستا که مسئول کالبد شکافی چگوارا و تامارا بونکه بود ،  
رد شد .

در سال 1997 در میان شایعاتی که گفته می شد وی برای کا. گ. ب یا استازی  
آلمانی شرقی کار می کرده ، مادر 85 ساله تانیا بونکه ( نادیا بونکه ) به مسکو  
سفر کرد تا یک بیانیه کتبی از جانشینان کا. گ. ب دریافت کند ، وی سپس  
اظهار داشت که بونکه هرگز برای آنها کار نکرد . دولت آلمان ، که هم اکنون  
پرونده های استازی را در اختیار دارد ، تایید کرد که هیچ پرونده ای در مورد  
وی وجود ندارد . قبل از درگذشت مادر تانیا ، نادیا بونکه در سال 2003 ، وی  
همچنین موفق شد کتاب تانیا ، زن چگوارا را توسط نویسنده اروگوئه ای خوزه  
آفریدل ، تهیه شده بود به دلیل اکاذیبش جلوی نشر و فروش آن را در آلمان  
بگیرد . دادگاه ها حکم دادند که این کتاب شامل ادعاهای توهین آمیز علیه تامارا



بونکه بوده است . یعنی تکرار همان شایعه گونتر موزن ، افسر امنیتی استازی ، از دهه 1970 مبنی بر اینکه بونکه و چگوارا در سال 1965 در حالی که با هم در پایتخت چک پراگ همکاری داشتند ، رابطه نامشروع داشتند .

پرونده سوم

مونیکا ارتل

( نه می بخشم و نه فراموش می کنم )

نام : مونیکا ارتل

متولد : 7 اوت 1937 ( مونیخ )

مرگ : 12 مه 1973 ( بولیوی )

ملیت : آلمان

پیشه : عکاس ، فیلمبردار

حزب : ارتش آزادی بخش بولیوی

مونیکا ارتل در هفتم اوت 1937 در مونیخ چشم به جهان گشود . پس از جنگ جهانی دوم ، پدرش به بولیوی مهاجرت کرد و مدتی به کار فیلمبرداری پرداخت و سپس شغل کشاورزی را انتخاب کرد . در آن زمان مونیکا نوجوان بود ، مونیکا در سال 1953 که 15 سال داشت با خواهر و مادرش به بولیویا مهاجرت نموده به پدرش پیوستند ، در بولیوی با پدرش در چندین فیلمبرداری همکاری کرد و شیوه بکارگیری دوربین فیلمبرداری و سلاح گرم را آموخت ، او تا آخر عمر با پدرش اختلاف شدید سیاسی داشت و از این که پدرش در خدمت نظام فاشیستی قرار گرفته بود رنج می برد .

مونیکا در سال 1958 با یک مهندس معدن بولیویایی آلمانی ازدواج کرد و همراه وی به نزدیکی محل اقامت کارگران معادن مس به شمال چیلی رفت ، اما پس از مدتی از او جدا شد . مونیکا در بولیوی با جوانانی آشنا شد که با دیدگاه های چپ خواهان آزادی کشورشان از سرکوب نظامیان بودند ، در همان سال ها او با این جوانان نزدیک تر شد و این نزدیکی دیدگاه های سیاسی او را رادیکال تر

کرد . در دهه شصت با ورود چگوارا به بولیوی ، مونیکا به این جنبش نزدیک شد .  
وی پس از کمک های جزیی به جنبش چگوارا و جنبش چریکی که زیرزمینی  
شده بود پیوست و مدتی بعد یک عضو فعال ارتش آزادی بخش بولیوی شده بود .  
پس از کشته شدن چگوارا ، سرهنگ روبرتو کینتانیا پرز به منفورترین و تحت  
تعقیب ترین فرد توسط انقلابیون تبدیل شد . این توهین وحشتناکی بود که او در  
روز 9 اکتبر 1967 انجام داد و با این عمل خود ، تبدیل به نفرت انگیز ترین مرد  
نزد تمام چپ گراها در دنیا گشت . چهار سال بعد در آپریل 1971 در حالی که  
کینتانیا روبرتو به عنوان کنسولگر بولیوی در هامبورگ خدمت می کرد .  
به تاریخ اول آپریل 1971 ، زنی که خود را جهان گرد استرالیایی معرفی می کرد  
با ربرتو کینتانیا ، قونسل بولیویا در شهر هامبورگ آلمان قرار ملاقات می گذارد .  
این زن 34 ساله که کلاه و لباس شیک بر تن و عینک آفتابی به چشم داشت  
وارد دفتر قونسل گردیده ، با خونسردی تفنگچه ای از کیفش درآورده با شلیک  
چند گلوله او را به قتل می رساند . وی سپس کلاه ، کیف ، تفنگچه و سایر

وسایله را در گوشه ای پرتاب کرده بدون اینکه اثری از خود بر جا گذارد موفق به فرار می گردد .

این زن مونیکا ارتل بود که به انتقام گیر چگوارا شهرت یافته است . در بکس دستی او یادداشتی به دست آمد که روی آن نوشته بود : ( پیروزی یا مرگ ، ارتش آزادی بخش ملی ) وقتی به تاریخ 9 اکتبر 1967 ، ارنستو چگوارا قهرمان نامدار آمریکای لاتین با همکاری مستقیم فیدل کاسترو ، اتحاد جماهیر شوروی ، سی آی ای و دولت بولیوی ، به قتل رسید به فرمان دگروال روبرتو کینتانیاستانش را قطع کردند ، دو سال پس از آن کنتانیا با ضربات قنداق تفنگ ، کمر زندانی سیاسی به نام گوئیدو اینتی پارگو از رهبران چریک ها و یکی از پنج چریک باقی مانده از جنبش چگوارا در بولیویا را شکست و بعد او را به قتل رساند . از آن زمان ، روبرتو به یک چهره منفور میان چپ ها بدل گشت و ارتش آزادی بخش ملی در پی گرفتن انتقام از او بود . دولت بولیوی از ترس همزمان چگوارا او را منحیث قونسل به هامبورگ اعزام کردند .

مونیکا ارتل عشق بیکران و تعهدی استوار به چگوارا و آرمان انقلابی اش داشت و اینتی پار دو نیز منبع الهامش بود .

به درخواست جنبش آزادی بخش ملی او برای انتقام جویی رفقای هم‌رزمش کمر بسته و در این راه حاضر بود جانش را فدا نماید ، جمله معروف ( نه می بخشم و نه فراموش می کنم ) که در اصل از این زن مصمم و آزادیخواه است به شعار مبدل گردیده بود . او در آخرین نامه به خانواده اش در سال 1969 نوشت : بدرود ، من می روم و شما دیگر مرا نخواهید دید .

پدر مونیکا ارتل ، هانس ارتل طی جنگ جهانی دوم به نازی ها پیوست و به عنوان عکاس به یکی از تبلیغ چی های هیتلر بدل گشت ، با ورود ارتش سرخ به برلین در 2 می 1945 ، هانس با جمعی از فرماندهان نازی به کمک سازمان های نظامی آمریکا از طریق واتیکان در بولیوی پناه داده شد و در بدل آن اطلاعاتش را به آنان سپرد . طوریکه بیشتر گفته شد ، مونیکا در سال 1958 با یک آلمانی ازدواج کرده در چیلی نزدیک اقامتگاه کارگان معدن مسکن گزید ، وضعیت معدن چیان و

زندگی فلاکت بار آنان تاثیر ژرفی بر جهان بینی اش نسبت به طبقه محکوم و ستم زده جامعه گذاشت . او کانونی برای رسیدگی به یتیمان ساخت که جهت جمع آوری کمک های مالی برای آن به کشورهای مختلف سفرهایی داشت که در همین گیر و دار با جریان چپ رابطه برقرار کرد . در طی این سال ها با ارتش آزادی بخش ملی در بولیوی در تماس شده بعدها به یکی از کاردهای برجسته آن مبدل گشت .

وی از طریق اینتی با چگوارا رابطه نزدیک داشت . به گفته خواهرش او تصمیم داشت جهان را تغییر دهد . در سال 2011 سرگذشت مونیکا در کتابی تحت عنوان دختری که انتقام چگوارا را گرفت ، منتشر شد . در سال 1989 فیلم مستندی نیز در مورد زندگی او ساخته شده بود ، او از یک خانه بزرگ پدرش در لاپاز برای مخفی کردن چریک ها و نگهداری اسلحه ارتش استفاده می کرد ، زمانی که می خواست از آن خانه برای تمرین نظامی چریک ها یک اردوگاه بسازن پدرش آگاه شده و دستور ترک خانه را داد .

مونیکا ارتل بعد از گرفتن انتقام چگوارا و اینتی با آن که تحت تعقیب سی آی ای و استخبارات آلمان بود ، با یک پاسپورت جعلی آرژانتینی به صورت مخفیانه بین کوبا و فرانسه در رفت و آمد بود . او در جریان این سال ها با رژه دبری ، روزنامه نگار و نویسنده فرانسوی که یکی از هواداران حکومت سالوادرو آلنده در شیلی و از هم‌زمان و نظریه پردازان جنبش آزادی بخش ملی در بولیوی بود در تماس بود ، به گفته رژه دبری ، او تلاش داشت که کلاوس باربی ، رئیس سابق گشتاپوی شهر لیون فرانسه را که به قتل عام چهار هزار تن متهم بود ، ربوده به محکمه جنایتکاران جنگی در فرانسه که او را زیر پیگرد داشت تحویل دهد . باربی به کمک نهادهای نظامی آمریکا از طریق واتیکان به بولیوی فرستاده شده با هویت جدیدی دست راست سی آی ای در مقام مشاور دیکتاتوری های آن کشور خدمت می کرد . مونیکا از طریق پدرش به هویت اصلی او پی برده بود ، هر چند مونیکا موفق به ربودن او نشد ، اما در سال 1983 دستگیر و به فرانسه منتقل شد که در 177 مورد به جنایت جنگی متهم و به حبس ابد محکوم گشت ، باربی سرانجام در اثر بیماری در سال 1991 در زندان جان باخت .



دولت بولیوی جایزه ای بالاتر از جایزه تعیین شده برای ترور چگوارا را برای مونیکا گذاشته و نامش در لیست تروریست های جهان ثبت گردید . مونیکا در حالی که تلاش داشت به خانه پدری در لاپاز برود شناسایی شده و به قتل رسید ، گفته می شود که کلاوس باربی سهمی در به دام انداختن او داشته است . هرناندو کالوو اسپینا در کتاب زیبارویان و شورشیان ، جریان به دام افتادنش را شرح می دهد :

مونیکا به همراه یک آرژانتینی بود ، هنگامی که نزدیک خانه پدری رسیدند یک بانوی فروشنده آنان را از خطر آگاه کرد : محل تحت اشغال بود و نظامیان منطقه را محاصره کرده بودند . سه روز پس از آن در محله آلتو در جوار پایتخت ، آنان را می یابند . آن روز 12 می 1973 بود ، در ظاهر یک خانه امن بوده که به عنوان مخفیگاه به کار می رفت ، ولی به رغم آن پلیس آنان را یافته بود ، مونیکا و همراهش تا آخرین گلوله شان مقاومت کردند . پلیس اظهار داشت که آنان طی درگیری کشته شدند ، ولی سال ها بعد پدر مونیکا گفت که دخترش پیش از آن که به قتل برسد تحت شکنجه قرار گرفته بود . با وصف اصرار خانواده و بخصوص

خواهرش بر تحویل دهی جسد او ، از ترس گسترش محبوبیت و تبدیل شدنش به عنوان نماد شجاعت و ایستادگی برای آزادی خواهان و زحمت کشان جهان ، هرگز جسدش به خانواده سپرده نشد ، تنها در ورودی گورستانی در لاپاز لوحی نصب است که روی آن نوشته اند : در اینجا مونیکا ارتل آرمیده است .

این زن پیشرو و با اراده ، با نثار جانش انتقام خون دو قهرمان را از دشمنان راه آزادی گرفته و خود به یکی از قهرمانان تاریخ بدل گشت . خون مونیکاها اگر از یک طرف پشت امپریالیسم و نظام های اجیر وابسته و دست نشانده اش را می لرزاند و از جانب دیگر الهام بخش پیکار بی امان و سازش ناپذیر میلیون ها مبارز راه آزادی و عدالت در سراسر جهان بوده و خواهد .

## سخن نویسنده

روز 9 اکتبر 1967 ، بدترین روز کسانی بود که خواهان آزادی بودند ، در آن روز فقط خون چ ریخته نشد بلکه خون هزاران انسان که خواهان آزادی بودند ریخته شد .

کشور بولیوی تا الان از نظر سیاست تغییری نکرده و سعی می کند طرفداران آزادی را در سکوت خفه کند ، اما باید بداند تمام مردمان سرزمین های پهناور آمریکای لاتین می توانند چگوارای دیگری باشند و خون تک تک گناهکاران را بریزند . با کشته شدن مونیکا ارتل ، حکومت بولیوی فقط ترسش را از آزادی مردمانش نشان داد ، ترسش از طرفداران چ را نشان داد ، مونیکا ارتل خون کسی را ریخت که نفسش دنیا را مسموم می کرد .

بزودی بقایای جسد مونیکا به زادگاهش بر می گردد .

عارف ایمانی 4 اکتبر 2020